

زنده به عشق

قباد آذرایین

[یونسوف زنده‌گی امیر سرلشگر
سرلشکر و حاکم اعظم ناصر اصفهانی]

حدیث ماندگاری

جلد سیزدهم

انتشارات سوره بزر

نویسنده: قباد آذر آیین

ناشر: سوره سبز

ویراستار: شعاع‌الدین فلاح دوست

مدیر تولید: محسن صادق نیا

مدیر هنری: جیهه هنرهای زیبا-مجتبی صالحی

صفحه آرایشی: آذر زینی طلاپری

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

نویت چاپ: اول - ۱۳۹۰

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۲۴۰-۱۳-۸

قیمت: ۲۸۰۰ تومان



تشریفات سوره سبز

- سرشناسه آذر آیین-قباد، ۱۳۳۷ -
- عنوان و نام پدیدآور زنده به عشق / آذر آیین
- مشخصات نشر تهران: سوره سبز، ۱۳۹۰
- مشخصات ظاهری ۱۲۸ ص
- شابک ۹۷۸-۶۰۰-۶۲۴۰-۱۳-۸
- وضعیت فهرست‌نویسی فیبا
- موضوع جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ - شهیدان
- داستان‌های فارسی- قرن ۱۴
- رده بندی کنگره ۴ ۱۳۹۰ س ۴۷۴۷۵ ی / ۸۱۳۰ PIR
- رده بندی دیویی ۸۳ / ۶۲
- شماره کاتالانسی ملی ۲۳۲۷۱۳۵

تلفن مراکز پخش:

۰۲۱ / ۲۶۲۰۲۹۴۷ - ۸

۰۹۱۲۵۱۳۱۲۶۸

Sooresabz@yahoo.com

فهرست

۸	سخن ناشر
۱۲	بر روی بلند دست ها
۱۵	من زنده می مانم
۱۷	جور استاد به ز مهر پدر
۱۹	من هم سهمی دارم
۲۱	سلام ورزش
۲۳	کار ... کار
۲۵	بگذارید دست تان را ببوسم
۲۷	این کت برازنده ی توست
۲۹	این باغ را به من بسپارید
۳۱	من مبارزه می کنم پس هستم
۳۵	دویدن با پای شل
۳۸	من باز هم خواب دیده ام
۴۱	سلام دانشکده
۴۳	اول دیگران، بعد ما
۴۶	گلگشت

- ۴۹.....شکوفایی اولین گل باغ
- ۵۱.....نام این راننده را به خاطر بسپارید
- ۵۳.....نماز ... نماز
- ۵۵.....این دختر نامش را با خودش آورده است
- ۵۷.....خوش خبر باشی دخترم
- ۵۹.....دروغ بر خط
- ۶۱.....مردی برای تمام فصول
- ۶۳.....عبادت می کنی برادر
- ۶۶.....به مخاطبت بیندیش
- ۶۸.....همه سربازیم
- ۷۱.....جیب های لباس را بگرد
- ۷۳.....خدا تو را به من رساند
- ۷۶.....با من به این محفل روحانی بیایید
- ۷۸.....این سرباز را به من بسپارید
- ۸۲.....یک دوربین برای همه
- ۸۴.....چاپارهای نماز
- ۸۶.....احمد اذان بده
- ۸۸.....لطفاً این لباس را برای من امضا کنید
- ۹۰.....قرس

- ۹۱..... درود بر گمنامی
 ۹۲..... آسودگی ما عدم ماست
 ۹۳..... مرا از سر بریده نترسانید
 ۹۵..... نگذار روحت شکار شود
 ۹۷..... فقط بد عشق آقا
 ۹۹..... سال خمسی
 ۱۰۱..... یا روزه یا بوی
 ۱۰۳..... از خودت هم پیری بگو
 ۱۰۵..... با آرامش بخواب
 ۱۰۷..... برای نمازت وقت هست
 ۱۰۹..... امیدها کم رنگ می شوند
 ۱۱۱..... برد کشتی آنجا که خواهد خدای
 ۱۱۳..... دارم می آیم
 ۱۱۵..... هجوم درد
 ۱۱۷..... زمزمه‌ی تو هم شنیدنی است، قهرمان
 ۱۱۹..... نمی خواهم ببینمش
 ۱۲۱..... سلام به خا نه
 ۱۲۳..... سید کمک‌ام کن
 ۱۲۴..... این صدا را خفه کنید

سخن ناشر

سی سال پیش... انگار همین دیروز بود که صدای ناسازی، نواخت آهن‌ها زندگی مان را که با ساز انقلاب تازه کوک شده بود، بر هم زد. صدای ناهنجاری که خواب کودکان مان را در آغوش مادران ترس دیده هراسان کرد.

به یاد صحنه‌های غریب زندگی در جشن مهرگان خرمشهر در جنگ و کوچ اجباری هم‌وطنان مان از آبادان سرسبز که با غرش هواپیماهای جنگنده و گلوله‌های خصم به عزابدل شد.

وقتی اولین روز مهر سال ۱۳۵۹، با صدای جنگ چشم باز کردیم، جز آتش و دود، خاک و خون و گودال‌هایی که همسایگان بی‌گناه را در خودش می‌بلعید، چه دیدیم؟

انگار همین دیروز بود که آرامش از کوچه‌های مهرمان دامن کشید و صدای آژیر آمبولانس‌ها، سفیر مرگ را در خیابان‌های شهرهایمان همراهی می‌کرد. بچه‌هایی که صبح در میانه‌ی راه با رنگی پریده به خانه بازگشتند، در همان خانه یا در راه مدرسه زیر

خاک مدفون شدند و اگر زنده ماندند دیگر آن خانه و مدرسه را ندیدند.

خیلی ها پس از سال ها به نزدیکی پل خرمشهر که رسیدند ساعت ها میان کوچه های ویران شده و خیابان های بی پلاک سرگردان و متحیر ماندند. خیلی ها نتوانستند خانه هایشان را پیدا کنند، هیچ نشانه ای نمود. روی تلی از ویرانه ها نومیدانه با شک و تردید به دنبال گمشده های خود می گشتند و کلامی برای نجوا با ویرانه ها نمی یافتند. از آن خانه های بزرگ با آدم های مهربان، تنها دیواری مخروب مانده بود. دیواری که روزگاری خانواده ای به آن تکیه داده بود.

چقدر به آن دیوارها خیره ماندند!

انگار چشم هایشان شهید شده بود!

راستی چه کسانی دیوارها را از دشمنی ها پاک کرده بودند؟

جنگ با همه ی چهره های سیاهش، سپیدی هایی هم داشت، گوشه ی بزرگی از آن سپیدی، نترسیدن های مردانی بود از جنس صفوی سُهی ها، هداوند میرزایی ها، شریف اشراف ها، حسین ادیبان ها، پرویز مدنی ها و ... که کوه وار و سینه ستبر برجسته ترین قانون فاحش جنگ را آفریدند که همانا شهادت نام داشت.

مردانی مرد و آشنای درد که آسیب‌ها سر رفتند و ترس از متلاشی شدن پیکرهایشان نداشتند. مردانی که در دامن پاک مادران دیروز متولد شدند، رشد کردند و حماسه‌ها آفریدند و اینک تنها یادی از آنان بر جای مانده، تازه اگر ...؟!

و اما که نمی‌خواهیم فراموش‌شان کنیم، رسالتی به قدر بضاعت‌مان بر دوش خود گذاشته‌ایم. باشد تا این نسل، نسل به اصطلاح خودشان "سوخته" آگاه شوند از تفاوت دیروز و امروزشان. دیروزی که دیگر نیست و امروزی که می‌شود دید و فهمید تا دنیایی را که دیگر هدف، دفاع، اندیشه و رنج‌های انسانی برایش مضحک، مرده و بی‌معناست.

نمی‌خواهیم تلنگر بیداری باشیم و قصد تحمیل هیچ تفکری را نیز به جامعه نداریم. تنها تعریفی است از "حس" هایی که مظلومانه زیر پوست عجیب و غریب زندگی امروز پنهان مانده‌اند.

"سوره سبز" با اقتدا به روان پاک شاهدان هشت سال دفاع و تحیت و احترام به صبوری و سکوت مردانه‌ی جانبازان بزرگوار که اینک پشت خاکریزهای "درد" سنگر گرفته‌اند ضمن تقدیر از زحمات امیر سرتیپ احمدرضا پوردستان (فرمانده نیروی زمینی ارتش)، سرهنگ ستاد مجتبی جعفری (رئیس سازمان ایشارگران

نزا(جا)، سرهنگ شعاع الدین فلاح دوست و سرهنگ احمد حیدری،
به قلم تنی چند از نویسندگان و کوشندگان نستوه امروز که
عقده‌های‌شان را انشا کرده اند، به معرفی چند پیکر تشیع شده و
تشیع نشده می‌پردازد که:

با سیاست از این عزیزان؛ دستانی سبز؛ روزگاری آبی؛ و خاطری
آسوده برایشان آرزو مند است.

انتشارات سوره سبز

www.ketab.ir

بر موج بلند دست!

مرگ اگر مرگت گو نزد من آی
تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ
او زمن جانی استاند بی بها
مرا را دلخی ربایم رنگ رنگ^۱

چه سبکبار می رود ... رها، آزاد ... می داند همراهانی که شانه زیر تابوتش دارند وزنی احساسی نمی کنند و جریبهای خویش می رود پای جان ... پا، نه دو بال پرواز ... سپاسگزار معبودی است که او را فراخوانده است دیر زمانی این لحظات را به انتظار نشسته است. چه جهان گسترده ای فراویش گشوده است افق تا افق سعه شعاع نور است. بهار است و سبزه و طراوت ... فرشتگان منتظر صف در صف چه فرشی گسترده اند زیر پایش!

۱. بخشی از یک رباعی، سروده نصرالله مردانی